

تاجری قبل از عزیمت به سفری طولانی با همسرش خداحافظی کرد.
همسرش گفت: تو هیچ وقت هدیه ای قابل برایم نیاوردی.
مرد جواب داد: امان از دست شما زنهای ناشکر! هر چه که من به تو داده
ام ارزش سالها کار داشته است. چه چیز دیگری می توانم به تو بدهم؟
زن گفت: چیزی که به زیبایی خود من باشد.
سفر مرد ۲ سال طول کشید و زن منتظر هدیه اش بود.
عاقبت شوهرش از سفر بازگشت و گفت: بالاخره چیزی پیدا کردم که به
زیبایی توست. البته بر ناسپاسی تو گریستم اما به این نتیجه رسیدم که آن
چیزی که تو خواسته بودی برایت بیاورم. همه این مدت در این فکر بودم
که هدیه ای به زیبایی تو وجود ندارد اما بالاخره پیدا کردم ... و **آینه** ای به
دست همسرش داد.
